

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

مقدمه

در بحث آیات خلافت از این آیه شریفه سوره بقره «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، با قرائن متعددی که در خود آیه بود استفاده کردیم که مراد از این خلافت، خلافت تکوینی است. [اما پیرامون برخی آیات دیگر نظیر: «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»، گفتیم که مراد از خلافت، خلافت تشریعی است. اینجا در ذیل این آیه سی‌ام سوره بقره برخی از روایات هست که ربما یستفاد از این روایات که این خلافت خلافت تشریعی است. بنابراین در ادامه برخی از این روایات را مورد بررسی قرار خواهیم داد].

مراد از خلیفه در لسان روایات

یک. روایت علل الشرائع^[۱]

یک روایت را صدوق نقل می‌کند در علل الشرائع به سند صحیح از امام باقر(علیه‌السلام) و آن بزرگوار از امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) نقل می‌کند که حضرت فرمود: «قَالَ جَلَّ جَلَالُهُ يَا مَلَايِكَتِي إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَخْلُقَ خَلْقًا بِيَدِي»، خدا به ملائکه فرمود من یک خلقی می‌خواهم بکنم که شما علم به آن ندارید با دست خودم یعنی با اراده خودم خلقی را خلق کنم «أَجْعَلُ ذُرِّيَّتَهُ أَنْبِيَاءَ مُرْسَلِينَ» که ذریه او را انبیای مرسل قرار می‌دهم «وَعِبَادًا صَالِحِينَ وَ أُمَّةً مُهْتَدِينَ أَجْعَلُهُمْ خُلَفَائِي عَلَى خَلْقِي فِي أَرْضِي» من اینها را خلفای خودم در روی زمین قرار می‌دهم يَنْهَوْنَهُمْ عَنِ الْمَعَاصِي، که مردم را از معاصی نهی کنند «وَيُنْذِرُونَهُمْ عَذَابِي وَيَهْدُونَهُمْ إِلَى طَاعَتِي وَيَسْلُكُونَ بِهِمْ طَرِيقَ سَبِيلِي». شاهد این است که اینجا این «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» که در همین آیه سی‌ام سوره بقره است را امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) آوردند و دارند حکایت می‌کنند همان کلامی که خدا به ملائکه فرمود: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». منتهی اشاره می‌کند بعد می‌فرماید: «أَجْعَلُ ذُرِّيَّتَهُ أَنْبِيَاءَ مُرْسَلِينَ وَ عِبَادًا صَالِحِينَ» که ذریه‌ی این آدم را از انبیاء و مرسلین قرار می‌دهم، از عباد صالحین قرار می‌دهم.

دو. روایت من لا یحضره الفقیه

روایت دوم روایتی است که در کافی جلد 1 صفحه 312 است؛ اسحاق بن عمار می‌گوید به امام کاظم(علیه‌السلام) عرض کردم: «أَلَا تَدُلُّنِي إِلَى مَنْ أَخَذَ عَنْهُ دِينِي»، به امام کاظم (علیه‌السلام) عرض کرد که ما بعد از شما دین خودمان را از چه کسی بگیریم؟ یعنی امام بعد از شما کیست؟ «فَقَالَ هَذَا ابْنِي عَلِيٌّ»، به امام هشتم علی بن موسی الرضا علیهما السلام اشاره کردند و فرمودند هَذَا ابْنِي عَلِيٍّ، بعد فرمود: «إِنَّ أَبِيَاخَذَ بِيَدِي فَأَدْخَلَنِي إِلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ يَا بُنَيَّ» می‌فرماید پدرم (یعنی امام صادق علیه السلام) دست من را گرفت برد کنار قبر جدّم رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) و فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَالَ- إِنِّي جَاعِلٌ فِي

الْأَرْضِ خَلِيفَةً وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا قَالَ قَوْلًا وَقَى بِهِ». این هم ظهور در این دارد که این «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» یعنی همین امام، همین‌هایی که یا نبی‌اند یا امام هستند.

قبلاً عرض کردیم راجع به اینکه این خلیفه چه کسی است؟ یک احتمال خصوص خود حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام است که این اشکالش این است که اگر خصوص خود حضرت آدم است؛ ملائکه چرا گفته‌اند «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يُسْفِكُ الدِّمَاءَ، إِنْ مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يُسْفِكُ الدِّمَاءَ»، سازگاری ندارد که ما کلمه خلیفه را خصوص حضرت آدم بگیریم، پس می‌آید احتمال دوم که تمام آدم و ولد آدم، این هم احتمال دوم که بگوئیم خلیفه یعنی آدم و ولد آدم. احتمال سوم این است که خلیفه یعنی آدم و انبیایی که در ذریه‌ی آدم هستند و اوصیاء، که مثلاً این روایت هم می‌تواند یک شاهی بر همین احتمال سوم باشد. بگوئیم مراد این است. بعد آنهایی که این احتمال سوم را می‌گویند یک حرفی دارند و آن اینست که می‌گویند: بین خلیفه و مستخلف، بین مستخلف و مستخلف عنه باید یک سنخیتی باشد، بین انبیاء و خداوند سنخیت وجود دارد، اینها انسان کامل هستند، مبرای از گناهند، مبرای از اشتباهند، علم‌شان وصل به علم خداست، می‌توانند تصرف در تکوین کنند به اذن خدا، علم غیب دارند همان طوری که خدا علم غیب دارد اینها هم به اذن خدا علم غیب دارند. سنخیت وجود دارد. روی قانون سنخیت می‌گویند: مراد از این خلیفه در این آیه شریفه خود آدم و انبیایی که در ذریه‌ی آدم هستند همچنین اوصیاء و ائمه معصومین علیهم السلام هستند. بر اساس قانون سنخیت، این دیدگاه را دارند. چه بسا این روایت را هم بخواهند شاهد قرار بدهند.

آقای طباطبائی عرض می‌کنند که ملائکه اعتراض نکردند بلکه توضیح خواستند. «أَتَجْعَلُ فِيهَا» اعتراض ملائکه به خدا نیست.

روایت وسائل الشیعه

روایت دیگر، روایتی است در کتاب الخمس وسائل جلد 9 صفحه 530، حدیث 19 در ابواب الانفال است. آنجا امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) راجع به خمس و انفال مطالبی نقل کردند. بعد حضرت فرمودند: «قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً - فَكَانَتْ الْأَرْضُ بِأَسْرِهَا لِأَدَمَ» وقتی که خدا آدم را خلیفه قرار داد آدم حاکم علی الاطلاق روی زمین است، «ثُمَّ هِيَ لِلْمُصْطَفَيْنَ الَّذِينَ اصْطَفَاهُمُ اللَّهُ وَ عَصَمَهُمْ»، این خلافت برای مصطفین است، مصطفین کسانی است که خدا آنها را اختیار کرده و عصمهم از گناه و اشتباه حفظ کرده، «فَكَانُوا هُمُ الْخُلَفَاءُ فِي الْأَرْضِ» اینها خلیفه‌ی در روی زمین هستند، «فَلَمَّا غَضِبَهُمُ الظُّلْمَةُ عَلَى الْحَقِّ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ لَهُمْ وَ حَصَلَ ذَلِكَ فِي أَيْدِي الْكُفَّارِ وَ صَارَ فِي أَيْدِيهِمْ عَلَى سَبِيلِ الْغَضَبِ حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ رَسُولَهُ مُحَمَّدًا (صلي الله عليه وآله) فَرَجَعَ لَهُ وَ لِأَوْصِيَائِهِ». می‌فرماید در مدت‌های زیادی غاصبین و ظلمه آمدند غصب کردند تا رسید به پیامبر و اوصیای پیامبر، تا آخر روایت.

بررسی ظهور روایات

بحث این است که این روایات یک ظهور بدوی دارد در اینکه این خلافت در آیه خلافت تشریعی است. و این خلافت مربوط به همه نیست. خداوند در فراز «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، از یک سری افراد خبر می‌دهد که آنها خلیفه‌ی خدا هستند؛ آدم، انبیاء و ائمه علیهم السلام. و حال آنکه ظهور اولی آیه سوره بقره در خلافت تکوینی است. عرض کردیم همان طوری که مرحوم طبرسی در مجمع البیان دارد که «إِنِّي جَاعِلٌ» یعنی انی خالق فی الارض خلیفه. این عنوان خالق معنایش تکوین است. خلافتش هم باید تکوینی باشد؛ یعنی جعل منصب و جعل یک عنوان و جعل یک مقام نیست. این خلق یک حقیقتی است. قرینه بعدی این فراز «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» است که عرض کردیم و باز یادآوری می‌کنم؛ گفتیم این تعلیم هم تکوینی است. این‌طور نیست که همین تعلیم و تعلمی باشد که بین ما رایج است؛ نه! این تعلیم تکوینی است. یعنی خداوند در حقیقت این خلیفه یک قوه‌ای قرار داد که این قوه عالم به اسماء الهی است. این قوه مظهر همه اسماء الهی است و این قوه را در این انسان قرار داد؛ «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ».

پس تمام این قرائن در خود آیه بر این است که این خلافت خلافت تکوینی است. یک احتمال وجود دارد و آن اینست که بگوئیم این روایات با این مطلب منافاتی ندارد؛ چرا؟ چون همین خلافت تکوینی موضوع برای خلافت تشریعی است. یعنی تا بشر خلافت تکوینی نداشته باشد نمی‌تواند خلافت تشریعی داشته باشد. یعنی به عبارت دیگر این روایات نمی‌آید خلافت تکوینی را نفی کند. این روایات هم نمی‌گوید: این خلافت در این آیه تشریعی و لیس بتکوینی، نه، وقتی امام صادق (علیه السلام) دست امام کاظم (علیه السلام) را می‌گیرد و می‌برد کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و این آیه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» را می‌خواند به این معنا نیست که این خلافت تشریعی است. بلکه خلافت تکوینی است اما خلافت تکوینی مبدأ برای این خلافت تشریعی است. یعنی اگر خلافت تکوینی نباشد، خلافت تشریعی معنا ندارد. خدا می‌خواهد یک کسی را حاکم روی زمین قرار بدهد به خلافت تشریعی، می‌گوئیم باید موجودی باشد که از جهت تکوین یک امتیازی داشته باشد بر سایر موجودات. این بشر خلافت تکوینی دارد. در جلسه گذشته هم عرض کردم همه این خلافت تکوینی را دارند. همه این قوه‌ای که کانون علم به اسماء الهی است درونشان وجود دارد منتهی به نحو بالقوه است و بالفعل نیست. وقتی به فعلیت رسید می‌شود انسان کامل. بعد صلاحیت برای خلافت تشریعی را هم پیدا می‌کند. پس جوابی که ما از این روایات دادیم این روایات نمی‌گوید خلافت در این آیه تشریعی است. به این آیه برای خلافت تشریعی استدلال شده ولی استدلال از این جهت است که خلافت تکوینی زیربنای خلافت تشریعی است، تا خلافت تکوینی نباشد این خلافت تشریعی معنا ندارد.

نقد دیدگاه اختصاص خلافت به انبیاء و اوصیاء

مسئله‌ای که آقایان مطرح می‌کنند، که خلافت در این آیه اختصاص به انبیاء، اولیاء و انسان‌های کامل دارد، برخی از بزرگان مثل صدر المتألهین در تفسیر القرآن الکریمش^[2] دارد و نقل شده ابن بابویه در کمال الدین و تمام النعمه^[3] هم دارد و برخی از بزرگان مثل مرحوم آقای مصباح در معارف قرآن‌شان^[4] نقل شده - من خودم کتاب را ندیدم -، ایشان هم این نظریه را اختیار کرده است. دلیل‌شان هم مسئله سنخیت است. منتهی نکته اصلی این است که با ظهور آیه چکار کنیم؟ سنخیت در همان قوه‌ای که علم به اسماء الهی است تحقق پیدا می‌کند. یعنی بشر می‌تواند خلیفه خدا باشد، سایر موجودات عالم از جمادات و نباتات و حیوانات و حتی ملائکه قابلیت اینکه خلیفه خدا بشوند ندارند. آن قوه‌ی علم به اسماء نیست. در جلسه قبل عرض کردم که انسان را نباید بگوئیم حیوان ناطق، [بلکه باید بگوئیم حیوان معلّم]. علم به اسماء و صفات به او داده شده و این معلّم به اسماء و صفات الهی است. این قوه در ملائکه نیست و در هیچ موجودی نیست، پس انسان با خدا سنخیت دارد. البته این سنخیت را خود خدا به انسان داده نه اینکه انسان ذاتاً از خودش داشته باشد. خدا در ذات او قرار داده، اما به نحو بالقوه. بعد اگر این به فعلیت رسید و انسان کامل شد صلاحیت برای نبوت پیدا می‌کند. صلاحیت برای امامت پیدا می‌کند و برای همه اینها صلاحیت پیدا می‌کند. چطور می‌شود یک انسانی صلاحیت برای نبوت پیدا می‌کند می‌شود نبی؛ برای رسالت می‌شود رسول؛ برای امامت می‌شود امام؛ برای اینکه آن قوه در اینها به فعلیت رسیده؛ آن قوه آلوده‌ی به هوا و هوس آلوده‌ی به دنیا، و آلوده‌ی مسائل شیطانی نشده؛ لذا می‌شوند نبی، می‌شوند رسول و خلیفه به معنای خلافت تشریعی که همان امامت است. یا مرحله‌ی نازل‌ترش قضاوت که باز خلافت تشریعی می‌خواهد. پس آنچه ما عرض می‌کنیم این است که این روایات با آن ظهوری که از آیه به دست آوردیم منافات ندارد.

باید بین خلیفه و مستخلف سنخیت باشد و این مطلب دیگری است. اینکه اینها اسماء و صفات الهی در وجودشان به فعلیت رسید، مظهر تام اسماء و صفات الهی هم ائمه ما هستند از این جهت سنخیت است، ما نمی‌گوئیم عینیت، اگر در قاعده‌ی علت و معلول هم کسی سنخیت را انکار کرد اما در خلیفه و مستخلف نمی‌تواند انکار کند. الآن در عرف ما هم همینطور است، فرض کنید یک امام جماعتی می‌خواهد کسی را نایب خودش قرار بدهد می‌گردد دنبال کسی که مناسب خودش باشد قرار بدهد، باید سنخیت در خلیفه و مستخلف باشد.

ما عرض کردیم این آیه اصلاً از اول خلافت تشریعی را نمی‌گوید بلکه خلافت تکوینی را می‌گوید، می‌گوئیم پس چطور در این

روایات ائمه ما از همین آیه برای خلافت ائمه معصومین استفاده کردند. می‌گوئیم جواب این است که چون خلافت تشریعی متوقف بر خلافت تکوینی است، یعنی او به عنوان اصل اساس و اصل الاصول برای خلافت تشریعی است؛ اگر خلافت تکوینی نباشد خلافت تشریعی معنا ندارد.

هر کسی که یصدق علیه الانسان خلیفه خداست، خلیفه خدا یعنی چه؟ یعنی خدا آن قوه‌ای که قابلیت علم به اسماء و صفات الهی را دارد به او داده، این قوه به ملائکه داده نشده، به سایر حیوانات هم داده نشده، به نباتات و جمادات و هیچ کسی داده نشده و این خیلی کرامت است برای انسان که خدا این تکریم را می‌کند که این انسان دارای چنین قوه‌ای است. منتهی اگر از این قوه‌اش استفاده نکرد و کافر شد. همان بحثی که این روزها در فقه داریم و گفتیم قاعده‌ای پیدا کردیم که امسال به آن رسیدیم، قاعده عدم کرامت کافر است. کافر کرامت ندارد برای اینکه مهم‌ترین جفا را در حق خدا کرده است. قوه‌ای که با آن قوه انسان می‌تواند به خدا برسد و به اسماء و صفات خدا برسد این کافر آمده کاملاً روی آن را پوشانده و انکار کرده «كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^[1] شده است.

ملائکه نیامدند اعتراض کنند که شما چرا این مقام را به این انسان می‌دهید؟ می‌گوئید چرا اینها را خلق می‌کنی روی زمین، همه‌اش روی دایره تکوین است. «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ» تکوینی است. «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، این عجیب است اگر خدا می‌خواست کسی را نبی قرار بدهد این چیزی است که به ملائکه بگوید لَا تَعْلَمُونَ؟ مطلبی نیست که بخواهد این را بگوید؛ «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» یعنی شما قدرت علم به آن را ندارید، نه اینکه حالا نمی‌بینید و بعداً می‌بینید. حتی آیه می‌فرماید: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» خدا فرمود «أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ»، آنها گفتند: «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا»، آیه می‌فرماید: «يَا آدَمُ أَنْبِئِهِمْ بِأَسْمَائِهِمْ» حتی علمهم ندارد. اینها قدرت این تحلیل را ندارند فقط انباء است. پس معلوم می‌شود مسئله مقام و اینها نیست، مقام خلافت و حکم کردن و یا قضاوت چیزی است که بگوئیم ملائکه قدرت درکش را ندارند؛ نخیر، هر اخباری علم نمی‌آید، الآن شما به ما اخبار می‌کنید که هواپیما این چنین است و بالا می‌رود، ما علم به آن هم پیدا می‌کنیم که چطور بالا می‌رود؟ این مجرد یک اخبار است و قدرت اینکه علم به این حقایق پیدا کند ندارد. این حقایق به عنوان علم حضوری است نه به عنوان علم کسبی و اکتسابی باشد، «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» علم تعلیل تکوینی است، خدا برای آدم یک ظرف و قابلیت قرار داد که بتواند علم به اسماء و صفات پیدا کند هیچ موجود دیگری چنین مطلبی را ندارند.

قرائن تکوینی بودن خلافت

ما نمی‌خواهیم بگوئیم سیاق، چون سیاق را در قرآن به عنوان یک قرینه قبول نداریم. یک لایه مواردی به نحو موجبه‌ی جزئی است، ولی اینجا سیاق نیست، «أَتَجْعَلُ فِيهَا»، که جعل تکوینی است، وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ تعلیل تکوینی است، اینها همه قرینه است بر اینکه مراد از این خلیفه در اینجا خلیفه تکوینی است. برخی از بزرگان گفته‌اند اصلاً این اطلاق دارد. یعنی در «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، این خلیفه هم خلیفه تکوینی را می‌گیرد و هم خلیفه تشریعی را می‌گیرد، آن وقت خواستند بر این مسئله یک مطلبی را مترتب کنند، من آدم را می‌دهم حتماً ملاحظه کنید اگر حیاتی بود هفته آینده این مطلب را بررسی می‌کنیم. کتاب دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة مرحوم آقای منتظری قدس سره دارد. در جلد اول صفحه 501، ایشان از این آیات اطلاق استفاده کرده و یک نتیجه خیلی عجیبی از این آیات ابتدا می‌گیرد. و بعد البته با اللهم إلا أن یقال خراب می‌کند کار را و آن نظریه را، اما حرف ایشان قابل بررسی است و ان شاء الله هفته آینده این را بررسی می‌کنیم.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِينَ

- [2]. صدر المتألهين، تفسير القرآن الكريم، ج2، ص311.
- [3]. ابن بابويه، كمال الدين و تمام النعمه، ج1، ص9 به بعد.
- [4]. مصباح يزدي، معارف قرآن، ص366.
- [5]. انعام/ 179.